**شماره 1264**

**درک عظمت قرآن**

**با ترک گناه بندگان**

اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ [[1]](#footnote-1)

و این (قرآن) ذکر مبارکی است که آن را نازل کرده‌ایم، آیا شما آن را انکار می‌کنید؟

**تأثیر کلام حق با رعایت تقوای الهی**

در دو آیه قبل مطلب این بود که خداوند حکیم فرمود:

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى‏ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقينَ [[2]](#footnote-2)

ما به موسی و هارون فرقان، ضیاء و ذکر دادیم ولی تمام اینها برای متّقین مؤثّر است.

توضیح این مطلب جلسۀ قبل عرض شد که برای اثرگذاری کتب آسمانی زمینۀ تقوا شرط است. تمام برنامه‌های آسمانی و تعلیمات انبیاء علیهم السّلام و انذار‌هایی که دارند وقتی مؤثّر می‌شود که زمینۀ تقوا در کار باشد. و توضیح داده شد که به اصطلاح دور هم لازم نمی‌آید که تقوا باشد تا اینکه قرآن مؤثّر باشد یا اوّل قرآن مؤثّر باشد تا تقوا پیدا بشود. عرض شد درجۀ نازلۀ تقوا لازم است تا درجات عالیه‌اش از برکت قرآن تحصیل بشود. و به عبارت دیگر لازم است شخص قبلاً هدایت عامّه را بپذیرد تا به برکت قرآن به هدایت خاصّه‌اش برسد.

پس این منافاتی ندارد که هم تقوا متوقّف بر انذار و دعوت قرآن است و هم تأثیر قرآن متوقّف بر تقوا است. منتها درجۀ نازلۀ تقوا لازم است که تقوای ابوذری قبلاً داشته باشد تا وقتی که قرآن بر او عرضه می‌شود به آن درجات عالیه‌اش می‌رساند. امّا ابوجهل تقوا را ندارد آن تقوای فطری را هم از دست داده است لذا انذار قرآن در او مؤثّر نمی‌شود.

سه صفت شاخص قرآن

وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ [[3]](#footnote-3)

همان‌طور که به موسی ذکر دادیم خودِ تورات ذکر بود، ضیاء بود، فرقان بود. قرآن هم فرقان است، قرآن هم ذکر است، مبارک و مُنزَل است. در اینجا سه صفت برای قرآن ذکر شده است. می‌فرماید: این کتاب مُنْزَل است، کتابی نیست که محصول فکر بشر باشد، در ردیف سایر کتابها نیست. کتابهای دیگر در عالم، محصول فکر بشر است و افکار بشر در حال تکامل است هرچه جلوتر می‌رود قهراً آن فهمیده‌های سابق را باطل و بعضاً کامل می‌کند. امّا قرآن این‌طور نیست که با تکامل افکار بشر تزلزل پیدا کند و رو به بطلان برود:

لايَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزيلٌ مِنْ حَكيمٍ حَميدٍ [[4]](#footnote-4)

هیچ‌گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه ندارد چرا که از سوی حکیمی ستوده نازل شده است.

كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكيمٍ خَبيرٍ [[5]](#footnote-5)

این کتابی است که آیاتش استحکام یافته سپس از سوی حکیمی آگاه شرح و تفصیل داده شده است.

قرآن کتاب مُنزَل است و ریشۀ آسمانی دارد، از عالَم ربوبی تنزّل پیدا کرده است: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَريم‏. في‏ كِتابٍ مَكْنُون‏»؛ این قرآن، قرآنی ارجمند است. «تَنْزيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمين»؛ از سوی پروردگار عالمیان نازل شده است. و لذا قرآن کتاب مُنزَل است این صفتی است که اعجاز پیغمبر هم بسته به همین است و دلیل صدق ادّعای نبوّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم همین قرآن است، چون مُنزَل است یعنی محصول فکر خود پیغمبر هم نیست بلکه از جانب خدا نازل شده است.

**قرآن و انبیاء علیهم السّلام هردو هادی و داعی الی الله**

دیگر اینکه قرآن ذکر است و برترین صفت قرآن همان ذکر بودن آن است که مفهوم آن به یاد خدا افکندن و دل‌ها را آیینۀ جمال حق قرار دادن است و این صفت بسیار بزرگی است، همان‌طور که عالی‌ترین صفت انبیاء این است که هادی الی‌الله و داعی الی‌الله هستند. دعوت الی‌الله کار هرکسی نیست، آنها مقصد و مسیر را شناختند، برنامۀ سیر را دانستند، این کار هر کسی نیست.

کیست که خدا را خوب بشناسد و مسیر را هم بشناسد، کج نرود و برنامه سیر را هم خوب بداند؟ چنین کاری جز از طریق وحی ممکن نیست. لذا داعی الی‌الله بودن برای انبیاء برترین صفت است. ما در زیارت جامعه می‌خوانیم: «اَلسَّلامُ عَلَی الدُّعَاةِ إِلَى‏ اللَّه‏»؛ ما شما را به این عنوان می‌شناسیم، شما داعیان الی‌الله هستید، این مطلبی نیست که به این سادگی در تصوّر انسان بگنجد.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذيراً. وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيراً [[6]](#footnote-6)

ای پیامبر! ما تو را شاهد و بشارت دهنده و انذار کننده فرستادیم، و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی تابان قرار دادیم.

دقّت بفرمایید کلمۀ «بِإِذْنِهِ» هم آمده یعنی این «دعوت الی‌الله» اذن خدا را می‌خواهد و هرکسی نمی‌تواند داعی الی‌الله باشد. اذن خدا داشتن همان مسئلۀ نبوّت و عصمت است تا مرتبۀ نبوّت و عصمت به کسی ندهند نمی‌تواند دعوت الی‌الله کند، حق هم ندارد. و لذا آنها باطل بودند که بر سریر خلافت نشستند و خودشان را داعی الی‌الله معرّفی کردند، در واقع جنایت و خیانت کردند، چون مأذون از جانب خدا نبودند و دعوت الی‌الله، مأذون بودن از جانب خدا را لازم دارد، هرکسی نمی‌تواند این منصب را تصاحب کند. لذا دنبال آیه کلمۀ «بِإِذْنِهِ» آمده «وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيراً»؛ انبیاء داعی و هادی و ذکر هستند، خودِ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ذکر است.

**لقاء الله عالی‌ترین مرتبۀ ذکر**

در سورۀ طلاق آمده است:

فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ الَّذينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً. رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ [[7]](#footnote-7)

ای خردمندانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا کنید، همانا خداوند چیزی که مایۀ تذکّر است بر شما نازل کرده است. رسولی به سوی شما فرستاده که آیات روشن خدا را بر شما تلاوت می‌کند.

اینجا کلمۀ رسولاً به اصطلاح بیان برای ذکر است: «ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّه»؛ یعنی خودِ رسول ذکر است و قرآن هم ذکر است و این ذکر بودن کار هر موجودی نیست، کار کسی است که خدا را به یاد بیاورد و دل‌ها را متوجّه به خدا کند. منتها ذکر هم مراتبی دارد که عالی‌ترین مرتبۀ آن همان لقاءالله است که ما الآن درک درستی از آن نداریم، ما را برای آن آفریده‌اند:

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلَى‏ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيه [[8]](#footnote-8)

ای انسان! تو با تلاش و رنجی فراوان به سوی پروردگارت می‌روی پس او را دیدار خواهی کرد.

شما را برای لقاء خلق کرده‌اند اگر انسان بخواهد لقاء برای او حاصل بشود آن هم در مرتبۀ اعلایش، لازمه‌اش این است که با محبّت خدا از این دنیا برود. اینکه دیدار با خدا چیست بحث دیگری دارد که فعلاً به آن وارد نمی‌شویم. لقاء احتیاج به این دارد که انسان با محبّت الهی از دنیا برود، خودِ این مسئله کار مشکلی است که لحظۀ مردن تنها محبوب انسان خدا باشد.

پناه بر خدا اگر محبّت دنیا در دل نشسته باشد، لحظۀ جان دادن پشت به خدا و رو به دنیا خواهد مرد، برای اینکه انسان به هرچه دلبستگی دارد رو به همان دارد وجهه‌اش به سمت همان است. اگر محبوبات او همین دنیاست، دل بسته است به؛ خانۀ خوب، فرش خوب، اتومبیل خوب و امثال آن، خودِ این دلبستگی بیماری مهلک است، در هنگام جان دادن به آدم می‌چسبد و او را به سمت خودش می‌کشد، آن‌وقت می‌فهمد کسی که او را از این محبوبات جدا می‌کند خداست و اینجاست که بغضِ خدا در دلش می‌نشیند، چون هرکس انسان را از محبوبش جدا کند بدیهی است که از او متنفّر می‌شود.

وقتی دم جان دادن انسان بفهمد خدا؛ خانه، پول، ماشین و فرش او را می‌گیرد قهراً از او نفرت پیدا می‌کند، اینجاست که انسان پشت به خدا و رو به دنیا جان می‌دهد.

اگر انسان بتواند این مایه را ببرد یعنی هنگام مردن با محبّت خدا بمیرد مسلّم است که به دیدار محبوب می‌رسد چون مرگ را قطع تعلّقات و وصول به محبوب می‌داند. تا آدم دم مردن با قلب محبّ خدا از این دنیا نرود لقاء حاصل نمی‌شود. پس بکوشیم که این سرمایه را داشته باشیم، ناچار باید داشته باشیم برای اینکه می‌خواهیم با همین زندگی کنیم.

ما الآن با خانه، اتومبیل، پول، فرش و سفره‌ها زندگی می‌کنیم ولی پس از مرگ نه خانه‌ای هست نه اتومبیلی، نه پولی، نه فرشی و نه سفره‌های چرب و نرمی، اینها دیگر نیست. آنجا خدا باید باشد و مظاهر جمال خدا. اگر نتوانیم چنین محبّتی را با خود ببریم آنجا چه وضعیّتی خواهیم داشت؟ این محبّتِ دمِ مُردن بخواهد حاصل شود، حتماً به معرفت محتاج است شکّی در آن نیست و تا انسان کسی را به کمال نشناسد، دوستش نخواهد داشت. این معلوم است ما هر چه را که دوست داریم کمالی و جمالی از او سراغ داریم. یک جمالی دارد؛ یا جمال علمی دارد یا جمال صورتی یا جمال قدرتی و یا جمال ثروتی.

**ذکر، فکر، معرفت، محبّت**

تا معرفت و شناسایی به کمال نباشد محبّت در دل انسان ایجاد نمی‌شود. به کمال شناختن احتیاج به دوام ذکر دارد. باید انسان با کسی زیاد رفت و آمد داشته باشد تا به کمالِ او آشنا بشود، با یک بار دیدن که عارف کسی نمی‌شویم. اگر بخواهیم عالِمی را به علم بشناسیم باید مکرّر با او رفت و آمد داشته باشیم، تألیفات او را بخوانیم و پای صحبتش بنشینیم تا بفهمیم که او عالم است.

پس برای حصول معرفت، دوام ذکر و دوام فکر لازم است، معرفت که آمد محبّت پیدا می‌شود. ذکر باید خیلی مداوم باشد، با خدا در رفت و آمد بودن، از خدا سؤال کردن و جواب گرفتن. این دوامِ ذکر هم مسلّم احتیاج به دوامِ فکر دارد، تا انسان دربارۀ صفات خدا و آثار صنع خدا تفکّر نکند ذکر حاصل نمی‌شود. بر اثر زیاد شدن ذکر، معرفت زیاد می‌شود. معرفت که زیاد شد محبّت زیاد می‌شود، محبّت که آمد لقاء حاصل می‌شود، پس دوام فکر هم لازم است.

حالا اگر انسان بخواهد دربارۀ خدا و اولیاء خدا متفکّر باشد مگر شواغل دنیا می‌گذارد؟ این مشاغلی که داریم ما را به شدّت سرگرم کرده است. هر کس صبح از خواب که برمی‌خیزد همۀ فکرش این است که به بازار بروم و چه کار بکنم؟ چگونه بفروشم؟ از چه کسی بخرم؟ چی بخورم؟ چی بپوشم؟ این شواغل دنیوی نمی‌گذارد آدمی به فکر برسد، به فکر که نرسید به ذکر نمی‌رسد، ذکر که نشد معرفت نیست، معرفت نشد محبّت نیست، محبّت که نباشد دمِ مردن معلوم نیست چطور خواهد مُرد.

**قدم اوّل: ترک محرّمات و انجام واجبات**

اگر بخواهیم شواغل دنیوی ما را اسیر خود نگرداند چاره‌ای نیست جز این‌که در مرتبۀ اوّل ذکر را فراموش نکنیم. این قدم اوّل تکلیف است، ما در قدم اوّل درجا زده‌ایم. به ما گفته‌اند: نماز بخوانید، واجبات و مستحبّات را انجام دهید، انفاقات داشته باشید، دعا کنید، زیارت بروید. اینها دستوراتی است که به ما داده‌اند. البتّه برای ما سختی و تکلّف دارد، با همین تکلّفش باید عمل کنیم، چاره‌ای نیست. اینها را که انجام بدهیم، این تکلّف کم‌کم ما را از شواغل دنیا دور می‌کند و قهراً ما را به فکر وامی‌دارد. دنبال فکر، ذکر می‌آید و در پی ذکر هم معرفت می‌آید و بعد از معرفت، محبّت حاصل می‌شود. اینها یک ترتیبی دارند. پس الآن تکلیف ما عمل به همین دستورات است، دستور واجب و حرام است که البتّه کار ساده‌ای هم نیست.

گاهی بعضی از جوان‌های خوب و پاک‌دل سؤال می‌کنند: چه کنیم که با خدا و اولیاء خدا بیشتر آشنا بشویم؟ راه همین است. کسانی که به آن مقامات رسیده‌اند از همین جا شروع کرده‌اند. قدم اوّل ترک محرّمات. بعضی خیال می‌کنند این کار ساده‌ای است. خیر، کار ساده‌ای نیست. ممکن است کسی یک عمر رنج ببرد تا بتواند زبانش را اصلاح کند که دروغ نگوید.

آیا به این سادگی می‌توان مطمئن شد که زبان به صدق مؤدّب شده است و دیگر هیچ‌وقت دروغ از آن سر نمی‌زند؟ اگر توانست این کار را انجام بدهد به یکی دیگر می‌رسد، غیبت را کم‌کم کنار بگذارد. کم‌کم می‌رسد به ترک شوخی‌های نیش‌دار، متلک نگوید، مسخره نکند. اینها مربوط به زبان بود تا برسد به چشم، گوش، دست و پا، کسب و کار، واقعاً مراقبت از اینها بسیار سخت است. ما در همین قدم اوّل گرفتاری داریم، ترک محرّمات و اتیان واجبات با تکلّف همراه است، تکلیف است.

تکلیف یعنی ایجاد کُلْفَت، یعنی در آدم مشقّت ایجاد می‌کند. ما با مشقّت نماز می‌خوانیم، با مشقّت روزه می‌گیریم، با مشقّت خمس و زکات می‌دهیم، با مشقّت از پول‌های نامشروعی که لذّت‌بخش است صرف‌نظر می‌کنیم، با مشقّت از صحنه‌هایی که نباید نگاه کنیم و لذّت‌بخش است چشم می‌پوشیم. همین مشقّت‌ها، همین کُلْفَت‌ها کم‌کم آدمی را به طبع می‌رساند یعنی پرهیز از محرّمات طبیعتش می‌شود.

پس قدمِ اوّلِ تکلیف همین ذکر است: «هذا ذِكْرٌ»؛ همین قرآن ذکر است. منتها مرتبۀ اوّلِ ذکر را برای شما آورده که انجام واجبات و ترک محرّمات است، مراتب عالی‌اش برای آنهایی که مراتب عالی‌تر دارند. مرتبۀ اوّل ذکر بر ما لازم است، به هر کیفیّتی است باید تکالیف الهیّه را بر خود تحمیل کنیم تا کم‌کم قدم‌های بعدی برداشته شود و برسیم به فکر و ذکر مرتبۀ عالی‌تر و معرفت و محبّت و اِن‌شاءالله لحظۀ جان دادن زیر سایۀ مولی‌المتّقین علی علیه السّلام با قلبی لبریز از محبّت خدا و اولیاء خدا از دنیا برویم، نتیجه باید به اینجا برسد.

**آداب باطنی تلاوت قرآن کریم**

پس: «هذا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ»؛ این قرآن ذکر مبارکی است. ما قرآن را زیاد می‌خوانیم امّا مهم این است که به چه کیفیّتی باید بخوانیم؟ ابتدا رعایت آداب ظاهری آن است. حالا به آداب باطنی‌اش برسیم. بعضی برای آداب باطنی تلاوت قرآن هفت ادب و بعضی ده ادب گفته‌اند. قدم اوّل «فهم اصل کلام» است یعنی قاری بفهمد که آیه چه می‌گوید. بعد از آن «تعظیمِ متکلّم» است بفهمد گویندۀ این کلام کیست؟ عظمت او را در حدّ خودش درک کند، چون گویندۀ قرآن که فرد عادی نیست. بعد «حضور قلب» داشته باشد. بعد «تدبّر» کند و بعد از تدبّر، «تخلّی از موانع فهم» کند، آنچه که موانع فهم است از خود دور کند.

تا همین‌جا خیلی گرفتاری داریم، ما موانع فهم فراوان داریم؛ ظلمت‌ها از گناهان بر صفحۀ قلب ما نشسته و نمی‌گذارد نور قرآن بر آن بتابد. این قرآن واقعاً نور است، ولی وقتی چشم آدم کور باشد نور هم باشد آدم نمی‌بیند چون برای دیدن، تنها نور کافی نیست بلکه باید چشم سالم باشد و حائلی هم در بین نباشد. اگر یکی از اینها نبود مسلّم نخواهد دید. اگر نور نباشد، تاریک باشد چشم سالم هم نمی‌بیند، یا نور هست ولی چشم کور است باز هم نمی‌بیند. یا نور هست چشم هم سالم است ولی مقابل چشم من دیواری بالا رفته پشت دیوار را نمی‌بینم. پس چه باید کرد؟ باید هم نور باشد هم چشم سالم باشد هم حائلی در بین نباشد.

حالا قرآن نور است و چشم قلب ما بر فرض سالم است امّا حائل فراوان است، موانع گوناگونی بر صفحۀ قلب خود ایجاد کرده‌ایم، دیوارهای ضخیم و حجاب‌های عظیم گناهان مقابل چشم قلب ما بالا رفته مانع دید ما شده است.

دعای امام صادق علیه السلام هنگام تلاوت قرآن

نقل شده که امام صادق علیه السّلام وقتی قرآن به دست می‌گرفت که تلاوت کند، این دعا را می‌خواند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ هَذَا كِتَابُكَ‏ الْمُنْزَلُ‏ مِنْ‏ عِنْدِكَ‏ عَلَى رَسُولِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ كَلَامُكَ النَّاطِقُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكَ [[9]](#footnote-9)

خدایا! من تو را شاهد می‌گیرم و اعتقاد دارم که این قرآن کتاب توست که به رسولت فرستاده شده و بر زبانِ نبیّ‌ات جاری شده است که:

جَعَلْتَهُ هَادِياً مِنْكَ إِلَى خَلْقِكَ وَ حَبْلًا مُتَّصِلًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عِبَادِكَ

آن را هدایتگری از جانب خود به سوی مردم و رشتۀ پیوند خود و بندگانت قرار داده‌ای.

باز هم قرآن به عنوان هادی معرّفی شده است. قرآن هادی است، امامان علیهم السلام هادی هستند. شاید اینکه مولی‌المتّقین علی علیه السلام می‌فرمایند مرا به نورانیّت بشناسید احتمالاً مراد همان هادی بودن ایشان باشد، که واقعاً مرا هادی بدانید.

وقتی می‌بینیم می‌فرماید: من علی هستم، پدرم ابوطالب است، مادرم فاطمۀ بنت اسد است، روز غدیر مرا نصب کردند. مثلاَ این جزئیّات را می‌دانید. امّا آیا می‌دانید که من هادی هستم؟ یعنی من می‌خواهم شما را حرکت بدهم و شما را به مقصد برسانم. اگر مرا به این عنوان بشناسید دنبالم حرکت می‌کنید، دنبالم حرکت کردید رنگ می‌گیرید. «صِبغَةَالله»؛ رنگ الهی به شما داده می‌شود. مرا به نورانیّت بشناسید و قرآن را به عنوان هادویّت بشناسید. «حَبْلًا مُتَّصِلًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عِبَادِكَ»؛ یعنی من معتقدم که این قرآن ریسمانی متّصل بین تو و بندگانت است.

سبب محرومیّت ما از نور قرآن

آیا واقعاً ما قرآن را ریسمان می‌دانیم؟ ریسمان دانستن به این معنا که کسی در چاه افتاده ریسمان را پایین می‌اندازند که به این ریسمان بچسبد و او را بالا بکشند. قرآن وقتی حبل است که به آن بچسبد و بالا بیاید. آیا ما به قرآن می‌چسبیم و به دستوراتش عمل می‌کنیم که بالا بیاییم؟ حبل بودن قرآن برای ما مورد تردید است. «حَبْلًا مُتَّصِلًا»؛ ما اگر قرآن را حبل بدانیم و خود را در چاه ببینیم، بفهمیم که ما در چاه ظلمانی کثافات لجنزار شهوات افتاده‌ایم و باید خود را از این لجنزار بالا بکشیم و بدانیم قرآن ریسمان نجات‌بخش است حتماً به آن می‌چسبیم و اینکه می‌بینیم نمی‌چسبیم پس معلوم می‌شود ما دنیا را به عنوان لجنزاری نشناخته‌ایم. این شهواتی که داریم لجن بودنش را باور نکرده‌ایم. خود را آلوده کرده‌ایم و آلوده‌تر هم می‌کنیم و هرچه بیشتر باشد برای ما لذّت‌بخش‌تر است. لذا قرآن در دل‌های ما اثر نمی‌گذارد.

حضرت صادق علیه السّلام در آخر دعا عرضه می‌دارد:

وَ لَا تَطْبَعْ عِنْدَ قِرَاءَتِی عَلَى قَلْبِی وَ لَا عَلَى سَمْعِی وَ لَا تَجْعَلْ عَلَى بَصَرِی غِشَاوَةً

خدایا! چنان کن که وقتی قرآن را تلاوت می‌کنم مُهر بر قلبم زده نشود و بر گوشم مُهر نخورد و مقابل چشمم پرده نیفتد.

معلوم می‌شود کسی که قرآن می‌خواند ممکن است قلبش مُهر خورده باشد و گوشش را مُهر زده باشند و مقابل چشمش پرده افتاده باشد. پس این حالت وجود دارد که امام صادق علیه السّلام برای تعلیم ما و توجّه به آن در موقع قرائت قرآن، این دعا را انشاء فرموده است. به خاطر این موانع است که ما از نورانیّت قرآن بهره‌ای نمی‌بریم و این آفتاب عالمتاب بر قلب ما نمی‌تابد.

اثر شگفت‌آور قرآن بر دل‌های آماده

بعضی مطالب گاهی افسانه به نظر می‌آید. در یکی از تألیفات بزرگان دیدم: مردی فرزند هفت هشت سالۀ خود را به مکتب فرستاد. در گذشته مکتب‌ها، هم کتاب‌های فارسی و هم قرآن درس می‌دادند. این بچّه چند روزی به مکتب رفت، یک روز پدر دید بچّه آمده و خیلی رنگش زرد شده و حالش دگرگون است و تب کرده، پرسید چطور شده؟ بچّه گفت: امروز که درس قرآن داشتیم استاد این آیه را به ما درس داده است:

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شيباً [[10]](#footnote-10)

اگر کافر شوید چگونه خود را (از عذاب) روزی که کودکان را پیر می‌کند حفظ می‌کنید؟

چه خواهید کرد با آن روزی که بچّه‌ها را پیر می‌کند یعنی آن روز چنان دهشت و وحشت دارد که بچّه‌ها را پیر می‌کند. بچّه این مطلب را شنیده بعد ترس او را برداشته آمده در منزل تب کرده و گریه می‌کند. پدر هرچه به او می‌گفت بابا حالا این‌قدر هم شدّت نیست، به قول آن مرد، خدا که آنجا کباب‌پزی باز نکرده است. خلاصه پدر هر چه گفت مؤثّر واقع نشد و روز به روز حال بچّه آشفته‌تر شد تا اینکه سرانجام بعد از چند روز مُرد. بعد از اینکه او را دفن کردند این پدر کنار قبر فرزندش نشست و گفت: فرزندم! حق این بود که من با این ناپاکی‌هایی که دارم از این آیه وحشت کنم و بمیرم نه تو که پاک آمدی و پاک هم رفتی.

حالا ما باید باورمان بشود که قرآن قلب‌های پاک می‌خواهد که نورانی کند. البتّه نور خاصّی است که در ضمیر خاصّی درخشندگی پیدا می‌کند.

کسی نقل می‌کرد مرد ساده دلی بود غالباً از خدا می‌خواست که خدایا! گوشه‌ای از محشر یا برزخ را نشانم بده، مثلاً یک بهشتی، چیزی از عالم آخرت را نشانم بده. اتّفاقاً به خاطر آن صفای باطنی و رابطۀ صافی که این مرد با خدا داشت در خواب گوشه‌ای از بهشت را نشانش دادند. از خواب که بیدار شد به اشتیاق همان گوشه‌ای که در خواب دیده بود نه میلی به آب و غذا داشت، نه خواب داشت. تا دو ماه مرتّب گریه می‌کرد، عاقبت مُرد.

**سبب قالب تهی کردن همّام**

در نهج البلاغه، خطبۀ همّام دارد که وقتی مولی‌المتّقین علی علیه السّلام جملاتی در اوصاف متّقین و عوالم پس از مرگ برای همّام بیان فرمود او مُرد. در ابتدا حضرت نمی‌خواست این جملات را برای او بگوید. او اصرار کرد که آقا! خصوصیّات متّقین را برای من بیان کنید. حضرت بطور اجمال فرمودند: متّقین آدم‌های خوبی هستند. همّام گفت: می‌خواهم بیشتر توضیح بدهید. مقداری توضیح دادند، ناگهان هَمَّام ناله‌ای کشید و افتاد مُرد. بعد مولا فرمود:

هَكَذَا تَصْنَعُ‏ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا [[11]](#footnote-11)

موعظه‌های رسا دربارۀ اهلش که شنوای آن هستند اینچنین اثر می‌گذارد.

یعنی آن نور است ولی بر قلبی می‌تابد که گیرنده باشد. در همان خطبه آمده است:

فَلَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُمْ لَمْ‏ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ‏ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ وَ الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ

اگر نبود اجل و مدّتی که خدا بر آنان مقدّر فرموده از شوق به ثواب و بیم از عذاب، روح آنان حتّی به اندازۀ یک چشم به هم زدن در بدنشان قرار نمی‌گرفت.

انسان‌هایی که بصیرت دارند و چشم دلشان باز است وقتی آن صحنه‌های بهشتی را می‌بینند به قدری اشتیاق به آن پیدا می‌کنند که از شدّت اشتیاق نمی‌خواهند لحظه‌ای در این دنیا بمانند. مرغ جانشان در قفسِ تنشان مرتّب بال و پر می‌زند که زودتر قفس را بشکند و به آنجا منتقل بشود.

برخورد کودکانۀ ما با زینت‌های دنیایی

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنينَ وَ الْقَناطيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا [[12]](#footnote-12)

محبّت خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسب‌های نشان‌دار و چهارپایان و زراعت در نظر مردم زینت داده شده ولی اینها متاع زودگذر زندگانی دنیاست.

‏فعلاً این مشتهیات نفسانی برای مردم زینت داده شده و محبوبشان شده و به اینها دل بسته‌اند حالا هرچه هست؛ زنان، فرزندان، اموال ...

قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ لِلَّذينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ بَصيرٌ بِالْعِبادِ [[13]](#footnote-13)

بگو: آیا شما را به بهتر از این‌ها خبر دهم؟ برای آنان که تقوا پیشه کرده‌اند در نزد پروردگارشان باغ‌هایی است که از زیر درختانش نهرها جاری است، در آنجا جاودانه‌اند و همسرانی پاکیزه و خشنودی خدا (نصیب آنهاست) و خدا به (امور) بندگان بیناست.

یعنی اینها نمی‌بینند، دل بسته‌اند به همین مشتهیاتِ نفسانی که در نظرشان زیبا جلوه کرده است. مثل بچّه نمی‌دانند. اگر بچّه را داخل باغ نارنج ببرید و درخت‌های نارنج را به او نشان بدهید خیلی از این درخت خوشش نمی‌آید امّا اگر عکس درخت نارنج را برای او بِکِشید ذوق می‌کند خوشش می‌آید. به اصل دل نمی‌بندد ولی با عکس دلخوش است. ما الآن این‌طور هستیم با عکس دلخوشیم، این دنیا همه‌اش عکس است. عکس‌های ناقصی از آن اصل است. اصل در عالم آخرت است.

لَا عَيْشَ‏ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَة [[14]](#footnote-14)

جز زندگانی آخرت زندگانی‌ای وجود ندارد.

ولی ما فعلاً اصل را رها کرده‌ایم با عکس بازی می‌کنیم، به عکس‌ها دلخوشیم. خانه و ماشین و ... نشان می‌دهند، اینها همه عکس است، نشان می‌دهند زود هم رد می‌شود، همیشه که نیست. و لذا ما مثل بچّه‌ها هستیم، فعلاً به این مزیّن شده‌ها دلبسته‌ایم. نمی‌دانیم برکتِ محبّت مولی‌المتّقین علیه السلام در عالم آخرت با ما چه می‌کند و چگونه این جان‌های ظلمت گرفتۀ ما را منوّر می‌کند؟ خلاصه این مقدار بدانیم که قرآن نور است و قلبی مناسب می‌خواهد تا در آن حلول کند. «لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُون»[[15]](#footnote-15)؛ جز پاکان به آن دسترسی ندارند.

**مرحوم کربلایی کاظم ساروقی و ماجرای حفظ قرآن او**

مرحوم کربلایی محمّد کاظم ساروقی اراکی را من هم دیده بودم، وقتی که در مدرسۀ فیضیّه بودیم آنجا می‌آمد. ما او را در حجرۀ طلبگی امتحان کردیم. این مرد بی‌سواد بود ولی حافظ قرآن بود آن هم عجیب حافظ قرآن بود یعنی جوری بود که هر آیه‌ای را از هر جا که می‌گفتیم او می‌گفت مثلاً این آیه چند بار در قرآن تکرار شده و در کدام سوره است. سوره‌هایش را هم بدون تأمّل می‌گفت که در کجاست. حتّی ما یک کتابی، لمعه یا کتاب دیگر بود که در آن آیات قرآن و مطالب دیگر بود، بین کلمات و جملات عربی، آیات قرآن نوشته شده بود او آیه را که می‌دید می‌شناخت. می‌گفت این آیۀ قرآن است بقیّه قرآن نیست.

وقتی به او گفتیم از کجا می‌فهمی و آیه‌ها را می‌شناسی؟ می‌گفت آیه‌های قرآن نور دارد برای من روشن است. هر کلمه‌ای که قرآنی است برای من نورانی است. امّا در بقیّۀ کلمات نور را به این کیفیّت نمی‌بینم. البتّه او خودش برای ما نقل نکرد، کسی از ایشان نقل کرده که گفته بود من در آن دهی که در اطراف اراک ساکن بودم و کشاورزی می‌کردم به مجلس وعظی رفتم واعظی موعظه می‌کرد. در ضمن موعظه گفت: هر کس زکات ندهد در مِلک او نمی‌شود تصرّف و زندگی کرد. اگر کسی در آنجا نماز هم بخواند نمازش باطل است. من فکر کردم عجب! مالکِ این ده که ما در آن زندگی می‌کنیم و برای او کار می‌کنیم زکات نمی‌دهد. من مطمئن بودم که زکات نمی‌دهد، پس همۀ نمازهای ما باطل است.

بعد به پدرم گفتم من نمی‌خواهم اینجا زندگی کنم، من می‌خواهم بیرون بروم. پدرم اصرار کرد که بمان. عاقبت به او گفتم: من مسلمانم و نمی‌توانم نمازهایم را باطل بخوانم. در خانۀ پدرم در موطن خود نماندم بیرون آمدم، رفتم بین راه قم و اراک مشغول کارگری شدم. سه سال گذشت آن مالک به من پیغام داد که من توبه کردم و زکات می‌دهم، بیا به کار خودت مشغول شو. وقتی فهمیدم که راست می‌گوید، پیش او رفتم و دوباره مشغول کار شدم.

او به من بذر داد و گفت با این بذر برای خودت کشاورزی کن. من آن بذر را هر سال دو قسمت می‌کردم نصفش را کشت می‌کردم و نصف دیگرش را هم قدری برای خرج خودم برمی‌داشتم و قدری را هم به فقرا می‌دادم، کار من این بود. و هر وقت هم خرمن می‌زدم باز هم فقرا مراجعه می‌کردند از آن به آنها می‌دادم. یک وقتی خرمن زده بودم می‌خواستم باد بدهم باد نمی‌آمد. آدم فقیری که همیشه مراجعه می‌کرد آن روز پیش من آمد و گفت من امشب چیزی ندارم، دیدم باد که نیامده و گندم حاصل نشده، نشستم با فوتِ دهان مقداری گندم درست کردم و به او دادم.

هوا گرم بود و باد هم نمی‌آمد رفتم کنار امامزاده‌ای که آنجا بود روی سکویی نشستم. به محض اینکه نشستم دیدم دو نفر جوان سیّد آمدند به من گفتند مایلی داخل این امامزاده برویم و فاتحه بخوانیم؟ گفتم: بله، وقتی داخل امامزاده رفتیم به من گفتند: نگاه کن این کتیبه‌هایی را که اطراف حرم است بخوان. گفتم من سواد ندارم، یکی از آن دو جوان سیّد دست روی شانۀ من گذاشت و تکان داد گفت بخوان می‌توانی بخوانی، بخوان می‌توانی بخوانی. دو سه بار این جمله را تکرار کرد، من وحشت کردم و یک حالت ترسی در من عارض شد و افتادم دیگر چیزی نفهمیدم. بعد که به هوش آمدم و بیدار شدم دیدم کسی اطرافم نیست.

از امامزاده که بیرون آمدم، مردم به من گفتند کجا بودی؟ گفتم رفته بودم داخل امامزاده فاتحه بخوانم. گفتند دو روز است که اصلاً از تو خبری نیست، هرچه دنبالت می‌گردیم نیستی. معلوم شد دو روز داخل امامزاده بوده‌ام. بعد خود او می‌گوید وقتی که مجدّداً به داخل امامزاده برگشتم دیدم همۀ کتیبه‌ها را می‌خوانم. اوّل سورۀ جمعه را دیدم که آنجا نوشته بود خواندم. بعد این حرف در میان مردم پخش شد که من حافظ قرآن شده‌ام.

به هر حال این مرد را خودم دیده بودم با اینکه بی‌سواد بود در عین حال حافظ قرآن بود به این کیفیّت که آیات قرآن را به عنوان نور می‌شناخت. بنا بر این برای بهره‌مندی از نور قرآن باید دلی صاف و پاک داشت. حالا این مرتبۀ نازله است که به او داده‌اند و او خودش نمی‌دانست که چه موهبتی به او شده آن را عادی می‌گرفت خیال می‌کرد ما هم همین‌طور قرآن را بلدیم، او نمی‌دانست که ما درس خوانده‌ایم و گدایی کرده‌ایم تا توانستیم بخوانیم و حال آنکه به او یکباره این موهبت را داده‌اند. به هر حال به هر مرتبه‌ای از درجات قرآنی که بخواهیم برسیم یک روابطی می‌خواهد، پاکی و طهارت می‌خواهد.

**عنایت کریمانۀ امام عسکری علیه السّلام به شیعیان خود**

شب هشتم ماه ربیع الثّانی است، عرض ارادتی به آستان اقدس امام عسکری علیه السّلام داشته باشیم، از علی بن محمّد بن ابراهیم نقل می‌کنند که او می‌گفت: در برهه‌ای از زمان ما فقیر و تنگدست شدیم، پدرم به من گفت که برخیز نزد اِبنُ الرّضا، امام عسکری علیه السّلام برویم. او به جود و بخشش معروف است بلکه از او کمکی بگیریم. گفتم آیا او را می شناسید؟ گفت تا به حال او را ندیده‌ام، اصلاً او را نمی‌شناسم. گفتم شما که نمی‌شناسید چه معنایی دارد که برویم از او کمک بگیریم؟! پدرم گفت: شنیده‌ام که او کریم‌النّفس و سخیّ‌الطّبع است، این ملاقات برای ما نافع است.

در بین راه که می‌رفتیم پدرم به من گفت: چه می‌شد وقتی خدمت ایشان می‌رسیم پانصد درهم به من می‌داد که با دویست درهم آن لباس می‌خریدم و دویست درهم قرضم را اداء می‌کردم و صد درهم را هم برای مخارجم صرف می‌کردم. من هم به فکرم رسید ولی به زبان نیاوردم که چه می‌شد حضرت به من هم سیصد درهم می‌دادند که با صد درهم آن لباس می‌خریدم و با صد درهم چهارپایی (مرکبی) تهیّه می‌کردم و با صد درهم به شهری می‌رفتم (اسم شهر را برد) آنجا کاسبی می‌کردم.

با همین فکر آمدیم تا به درب منزل امام علیه السلام رسیدیم درِ خانه باز شد خادمی بیرون آمد گفت: علی بن محمّد بن ابراهیم با پدرش وارد بشوند، ما تعجّب کردیم، که تا به حال آن حضرت را ندیده بودیم ایشان هم ما را ندیده بود گویی منتظر ما بودند که خادم آمده ما را به داخل منزل راهنمایی می‌کند. وارد شدیم و سلام کردیم، حضرت عسکری علیه السّلام جواب دادند و بعد خطاب به پدرم فرمودند: علی! چطور شده که یادِ ما کردی؟ تا به حال سراغ ما نمی‌آمدی؟ پدرم سر به زیر افکند و گفت: آقا! من شرمنده‌ام از اینکه تا به حال به زیارت شما موفّق نبودم.

حضرت خیلی از ما تجلیل کرد بطوری که ما اصلاً شرممان شد بگوییم که ما آمده‌ایم از شما چیزی بخواهیم. شرایط به گونه‌ای بود که خوب نبود ما اظهار حاجت کنیم. قدری نشستیم و مشغول صحبت شدیم و بعد برخاستیم، همین‌که خواستیم از دربِ منزل بیرون برویم دیدیم خادم آمد یک کیسه به پدرم داد، گفت این پانصد درهم؛ دویست درهم قرض خود را اداء کن، دویست درهم لباس تهیّه کن و صد درهم مخارج خودت را تأمین کن. بعد یک کیسه هم به من داد، گفت این هم سیصد درهم؛ با صد درهم چهارپایی تهیّه کن، با صد درهم لباس بخر، صد درهم برای کسب توست امّا آنجا که فکر کردی نرو، به شهر دیگری برو (اسم آن یادم نیست)، آنجا برای تو بهتر است.

ما تعجّب کردیم، غرق در حیرت شدیم. بعد من طبق دستوری که حضرت داده بودند به آن شهر رفتم و کاسبی من خیلی رونق گرفت و آنجا همسری اختیار کردم و زندگی من خیلی مرفّه و رو به راه شد.

ما هم با عرض ادب و ارادت به آستان مقدّسشان درخواست می‌کنیم به ما لطف و عنایتی کنند که ما هم از هر جهت مسکین و تنگدستیم. آنها به حال ما عارفند و حوائج ما را می‌دانند، حتماً ما را از درِ خانۀ خود مأیوس برنمی‌گردانند. امیدواریم به حرمت فرزند بزرگوارشان حضرت امام عصر ارواحنا فداه، همین امشب امام عسکری علیه السلام به ما نظر لطف و عنایت بفرماید و قلب‌های ما را به نور ایمان و ولایت خودشان منوّر گرداند اِن‌شاءالله.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

Top of Form

Bottom of Form

1. - سورۀ انبیاء، آیۀ 50. [↑](#footnote-ref-1)
2. - سورۀ انبیاء، آیۀ 48. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سورۀ انبیاء، آیۀ 50. [↑](#footnote-ref-3)
4. - سورۀ فصّلت، آیۀ 42. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سورۀ هود، آیۀ 1. [↑](#footnote-ref-5)
6. - سورۀ احزاب، آیات 45 و 46. [↑](#footnote-ref-6)
7. - سورۀ طلاق، آیات 10 و 11. [↑](#footnote-ref-7)
8. - سورۀ انشقاق، آیۀ 6. [↑](#footnote-ref-8)
9. - مکارم الاخلاق، صفحۀ 343. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سورۀ مزّمّل، آیۀ 17. [↑](#footnote-ref-10)
11. - نهج البلاغه فیض، خطبۀ 184. [↑](#footnote-ref-11)
12. - سورۀ آل عمران، آیۀ 14. [↑](#footnote-ref-12)
13. - سورۀ آل عمران، آیۀ 15. [↑](#footnote-ref-13)
14. - فضائل الخمسة، جلد 1، صفحۀ 144. [↑](#footnote-ref-14)
15. - سورۀ واقعه، آیۀ 79. [↑](#footnote-ref-15)